

می گویند روزی یک پسر کوچک که تازه به کلاس پیانو می رفت و یاد گرفته بود چند قطعه را بنوازد، برای اولین بار همراه مادرش به یک کنسرت پیانو رفت. آن ها در ردیف جلو نشستند و وقتی مادر سرش گرم صحبت با یکی از دوستانش شد، پسر بچه از روی کنجاوی به پشت صحنه رفت و آن جا پیانو بزرگی دید که هیچ کس روی صندلی آن ننشسته بود.

پسرک بی خبر از همه جا پشت پیانو نشست و شروع به نواختن قطعه ساده ای نمود که تازه یاد گرفته بود. صدای پیانو همه ی حاضران در سالن را به خود آورد و وقتی پرده کنار رفت همه با تعجب پسر کوچکی را دیدند که پشت پیانو نشسته و قطعه ی کوچکی را می نوازد.

در این زمان استاد پیانو روی صحنه و به کنار پیانو آمد و به پسرک که از دیدن جمعیت و حضور مردم ترسیده بود به آرامی گفت: نترس دوست من، ادامه بده من این جا هستم.

استاد خودش نیز در کنار پسرک نشست و در نواختن گوشه هایی از قطعه که ضعف داشت کمکش کرد. پسرک با دلگرمی از حضور استاد بزرگ بدون هیچ ترسی به نواختن قطعه ادامه داد و آنرا به خوبی به پایان رساند و تشویق شدید حاضران را نصیب خود ساخت.

## نکته!

این صحنه را مقابل چشمان خود تجسم کنید و خود را در قالب آن پسر کوچک بگذارید. خود را ببینید که از روی شوق و کششی وصف ناپذیر در درون دلتان دست به کاری بزرگ می زنید.

بی اختیار گام های لرزان خود را به سوی کار جدید برمی دارید. ابتدا هیچ کس متوجه شما نیست. اما وقتی کار را شروع می کنید ناگهان پرده ها کنار می رود و همه چشم ها به سمت شما برمی گردد.

تازه آن موقع است که متوجه می شوید خود را در داخل چه چالش و مبارزه ای انداخته اید.

همه آن ها که به شما نگاه می کنند چون خودشان نتوانسته اند بر ترس خود غلبه کنند و مانند شما دست به کار شوند با نگاه هایی کنجاو و غالباً هراس زده به شما نگاه می کنند تا ببینند کی دست از کار می کشید و تسلیم می شوید.

در این لحظات که همه ی روزگار بر شما سخت می گیرد. آن گاه دستان گرم حامی بزرگ را در روی شانه های خود حس می کنید که می گوید: نترس دوست من، ادامه بده ، من این جا هستم..